



ایده‌های خود چارچوب تحلیلی مشخصی دارند. این سه مکتب عبارتند از: لیبرالیسم، رئالیسم و مارکسیسم.

لیبرالیسم

لیبرال‌ها دیدگاه‌های متنوعی در مورد پیوند اقتصاد و جنگ دارند. آنها عموماً از ساختارهای اقتصادی مشخصی حمایت می‌کنند که ضمن حداکثرسازی سطح رفاه جامعه، از بروز جنگ نیز ممانعت به عمل می‌آورد.

مالکیت خصوصی و تجارت آزاد از بنیان‌های ساختاری است که تحت حمایت لیبرال‌ها می‌باشد. در صورتی که اقتصاد کشورها بر چنین بنیان‌هایی متکی باشند، تضمین موثرتری برای صلح وجود دارد. در یک چنین سیستمی دخالت دولت در اقتصاد بسیار محدود است و شهروندان در جهت انباشت ثروت، آزادی عمل بسیاری دارند. برای شهروندان خیلی مهم نیست که کشورشان به لحاظ مساحت وسیع یا محدود باشد، دولت‌شان در عرصه بین‌المللی پرستیژ بالا یا پایینی داشته باشد؛ مرزهای جغرافیایی کشورشان مورد اختلاف باشد یا نه؛ و به لحاظ نظامی در سطح یک ابرقدرت یا یک دولت عادی باشند. آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد فراهم بودن مناسب‌ترین شرایط برای توسعه ثروت است. از این منظر، جنگ و افزایش هزینه‌های نظامی مانعی در برابر رفاه جامعه تلقی می‌شوند و حکومت باید حتی الامکان از ورود به چنین اوضاعی خودداری کند، مگر اینکه شرایط بسیار حاد و اضطراری باشد. اما اگر دولت، در عرصه اقتصاد فعال مایشاء ظاهر شود و فعالیت‌های شهروندان تحت کنترل قرار گیرد، ممکن است گرایش به فتوحات و توسعه ارضی تقویت گردد. از این جهت، لیبرال‌های کلاسیک بر این نظر بودند که سیستم لسه‌فر مناسب‌ترین سیستم

اقتصادی برای جلوگیری از جنگ می‌باشد.^(۱) در چارچوب مکتب لیبرال، اصولاً جنگ پدیده‌ای استثنایی است و اصل همکاری در جامعه بشری غلبه دارد. بشر موجودی سودگراست و معمولاً سود خود را در همکاری می‌بیند. به همین ترتیب، جنگ محصول برخی انحرافات در طبیعت انسان از جمله جاه‌طلبی می‌باشد. لیبرال‌ها می‌پذیرند که اشخاص به دنبال منافع خود بوده و به خاطر آن به رقابت می‌پردازند. اما از سوی دیگر، افراد منافع مشترک زیادی دارند و همین باعث تعهداتشان به جامعه و همکاری اجتماعی چه در عرصه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی می‌شود. اگر مردم به این منطق برسند که نه تنها در درون دولت‌ها بلکه در فراسوی مرزهای بین‌المللی می‌توانند همکاری سودمند مشترکی داشته باشند، در آن صورت از جنگ و مناقشه پرهیز خواهند کرد.^(۲)

اگر وابستگی متقابل، با سیستم‌های اقتصادی باز یا آزاد همراه باشد، کشورها به این جمع‌بندی خواهند رسید که پیشرفت آنها در گرو تجارت است. این آزادی، آنها را وادار می‌کند بر وابستگی متقابل موجود تکیه کرده و آن را توسعه دهند. کشورهایی که سهم دائمی در اقتصاد همدیگر دارند، به این جمع‌بندی می‌رسند که روابط تجاری مطلوب، به طور فزاینده‌ای آنها را از

وضع طبیعی منازعه آمیز هابس تحلیل می کند که بر اساس آن اقتصاد در خدمت قدرت است و قدرت باید برآیند و نتیجه خود را در وضعیت اجتناب ناپذیر جنگ نشان دهد. در این چارچوب، سودجویی و رفاه طلبی ملت ها حتی تحت سیستم های سیاسی دموکراتیک نمی تواند از بروز جنگ مانع شود. دستاوردهای اقتصادی به مفهوم مطلق آن نمی تواند کلیه دولت ها را وادار به همکاری کند، بلکه دولت ها در شرایطی همکاری می کنند که بر موقعیت نسبی قدرت شان در عرصه بین المللی تأثیر مثبت بگذارد.

رنالیست ها پیش از اینکه در مورد نحوه تأثیر گذاری

فعالیت های اقتصادی بر

سیاست بین الملل بحث

کنند، این اصل را برای

خود مفروض و مسلم

می دانند که روابط

بین الملل، وضعیت

منازعه آمیز و جنگی

دارد. در این راستا آنها

توصیه می کنند که

دولت ها باید

حتی الامکان از هر

ابزاری برای تقویت

موقعیت قدرت شان

کمک بگیرند که در اینجا

اقتصاد به عنوان یکی از ابزارهای مهم تلقی می گردد. این موضوع که اقتصاد چگونه در خدمت قدرت ملی باشد، پرسشی است که پاسخ های مختلفی به آن داده شده است. مرکانتیلیست ها عقیده داشتند، دولت ها باید با اتخاذ سیاست مثبت سازی هرچه بیشتر تراز تجاری و تلاش برای انباشت هرچه بیشتر طلا و نقره قدرت خود را مستحکم کنند. آنها توصیه می کردند که دولت ها باید با اتخاذ سیاست حمایتی، اقتصاد ملی شان را هرچه بیشتر به خود کفایی سوق دهند. در عمل نیز با توجه به اینکه همه کشورها برای ذخیره فلزات قیمتی و ایجاد موازنه مثبت در تجارت خارجی خود تلاش می کردند، تفکر مرکانتیلیستی نه تنها راه همکاری اقتصادی را بسته

توسل به شیوه های نظامی برای ارتقاء موقعیت بین المللی دور خواهد ساخت. بسته بودن سیستم های اقتصادی یا عدم آزادی اقتصادی تأثیر متضادی دارد. اگر کشورها به خاطر موانع کمی یا تعرفه های بالا قادر به ادامه تجارت خود نباشند، می کوشند تا بخشی از دارایی هایی را که قبلاً از طریق تجارت به دست می آوردند، به طرق غیر مسالمت آمیز از جمله جنگ به دست آورند. در چنین شرایطی زمینه برای توسعه نظامی گری در عرصه بین الملل مستعد خواهد گردید.^(۳) بنابراین طبق منطق لیبرالی، در جهان با اقتصادهای باز و آزاد که بین کشورها وابستگی متقابل وجود دارد، احتمال جنگ به حداقل ممکن می رسد چرا که همه به نوعی از همکاری سود می برند و جنگ را مانعی در برابر سودجویی خود تلقی می کنند.

به باور لیبرال ها حکومت ها باید تلاش خودشان را بر توسعه رفاه شهروندان متمرکز کرده و از هزینه های گزافی که بر رفاه شهروندان اثر منفی می گذارد پرهیز کنند. افزایش نامتعرف هزینه های نظامی - که با منطق دو مینویی تسری می یابد - انحرافی است که از عواملی چون ماجراجویی، خود بزرگ بینی، و بلندپروازی برخی رهبران حکومت ها حاصل می گردد. در ایالات متحده، مجتمع های نظامی - صنعتی تحت شرایط تاریخی خاص به قدری توسعه یافته و قدرتمند شدند که بعدها، حتی در شرایطی که ضرورت نداشت، به صورت یکی از عوامل مهم گرایش دولت امریکا به افزایش هزینه های نظامی تبدیل شدند. در دهه های اخیر انتقادات مختلفی به سیاست های امنیتی نظامی امریکا مطرح شده است. به عنوان نمونه، جان کنت گالبرایت^(۴)، از اقتصاددانان شهر معاصر بر این نظر بوده که بودجه نظامی امریکا تحت کنترل دموکراتیک قرار ندارد.^(۵) زمانی تهدیدات جدی خارجی زمینه ساز افزایش بودجه نظامی این کشور بود، اما استمرار روند افزایش بودجه، با تهدیدات خارجی متناسب نبوده است.

رنالیسم

مکتب رنالیسم، روابط بین الملل را عمدتاً در چارچوب

رقابت های اقتصادی در

چارچوب سیستم

سرمایه داری جلوه ای از

رقابت بر سر قدرت است و

همین رقابت مقدمه ای برای

برخوردهای خشونت آمیز و

جنگ می باشد

محصول نظارت و مدیریت قدرت های هژمون انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ بود. دولتی که به لحاظ اقتصادی هژمونی می خواهد داشته باشد، باید بتواند:

«از ثبات پولی بین المللی حفاظت کند. در این راستا لازم است مکانیزم هایی برای جلوگیری از بحران های مالی بین المللی داشته باشد تا در مواقع ضرورت از بروز چنین بحران هایی جلوگیری به عمل آورد. به همین منظور دولت هژمون باید در مواقع بروز انقباض بین المللی در نقش وام دهنده نهایی عمل کند. دولت هژمون باید با حفاظت از ساختار انواع مبادلات و در سطحی گسترده تر با هماهنگ سازی سیاست های اقتصاد کلان، سیستم پولی بین المللی را مدیریت نماید؛ «تجارت جهانی را تثبیت کند. از جمله مکانیزم های کنترلی هژمون در این زمینه این است که در مواقع بروز بحران در برخی بخش ها، بازارهای خود را به روی واردکنندگان درگیر با بحران باز کند یا اینکه در مواقعی که جریان سرمایه گذاری کاهش می یابد، جریان منظم سرمایه را تشویق و تحریک کند؛

«در صورت ضرورت، برنامه کمک خارجی را در دستور کار قرار دهد، چرا که نظم لیبرالی در مواقعی به باز توزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی می باشد؛ و

«از سازوکارهای تنبیهی محکمی برخوردار باشد تا در مواقع ضرورت از تحرکات فرصت طلبانه سوءاستفاده کنندگان جلوگیری به عمل آورد.» (۷)

براساس تئوری ثبات هژمونیک، همان طور که هژمونی ستون صلح و ثبات بین المللی است، افول هژمونی و فقدان آن نیز ممکن است صلح و ثبات بین المللی را در معرض خطر جدی قرار دهد. در اواسط نیمه دوم قرن ۱۹، هژمونی انگلستان به اوج رسید و سپس سیر افول آن آغاز شد. زوال هژمونی انگلستان و در کنار آن قدرت یافتن رقبایی چون آلمان و ایالات متحده باعث نابسامانی هایی در آغاز قرن ۲۰ شد که در نهایت به جنگ جهانی اول منجر گردید. پس از جنگ، هیچ یک از قدرت های بزرگ نتوانستند در نقش یک هژمون ظاهر شوند که همین موضوع از عوامل مهم

بود، بلکه زمینه ساز بروز جنگ های متعددی گردید.^(۵) از این رو، از اواخر قرن ۱۸ لیبرال هایی چون آدام اسمیت جنگ را بودن سیاست های اقتصادی مرکانتیلیست ها را یکی از ضعف های اساسی تفکر آنها به حساب می آورند.

برخلاف لیبرال ها که اقتصاد باز و آزاد را زمینه مناسبی برای مهار جنگ و تحکیم صلح به حساب می آورند، در چارچوب پارادایم رئالیسم حتی شرایط باز و آزاد اقتصادی نیز نمی تواند از اصل رقابت حاد بر سر قدرت مانع شود. بنابراین، رقابت های اقتصادی در چارچوب سیستم سرمایه داری نیز جلوه ای از رقابت بر سر قدرت است و همین

رقابت مقدمه ای برای برخوردهای

خشونت آمیز و جنگ می باشد. دولت ها صرفاً به خاطر دستاوردهایی که ممکن است از طریق همکاری های اقتصادی به دست آورند وارد همکاری نمی شوند، بلکه این دستاوردها در صورتی که بر قدرت نسبی دولت ها اثر مثبت بگذارند، آنها را به

همکاری می کشانند. در عمل نیز از آنجا که رقابت بر سر قدرت یک نوع بازی با حاصل جمع صفر است، امکان همکاری محدود گشته و احتمال نزاع بالا می رود.^(۶)

طبق تئوری ثبات هژمونیک (از تئوری های رئالیستی روابط بین الملل)، مطمئن ترین ضامن صلح و ثبات بین الملل وجود یک قدرت هژمون است که علاوه بر نفوذ ایدئولوژیک، در هر دو بعد اقتصادی و نظامی آنچنان برتری داشته باشد که بتواند مدیریت امور امنیتی بین الملل و نیز ثبات اقتصاد بین الملل را بر عهده گیرد. طبق این تئوری، صلح و ثبات دهه های پایانی قرن ۱۹ و چند دهه پس از جنگ جهانی دوم در عرصه بین الملل،

رئالیست بر آنند که در عرصه روابط بین الملل، اقتصاد تحت الشعاع سیاست است و به نوعی در خدمت سیاست قرار دارد

سرمایه داری برای ادامه حیات خود شدیداً به مستعمرات وابسته است و همین وابستگی زمینه ساز امپریالیسم می باشد. امپریالیسم مرحله ایست که در آن تضادهای داخلی اردوگاه سرمایه داری به شدت افزایش می یابد. کشورهای توسعه نیافته به صورت مفری برای سرمایه مازاد درمی آیند و به ابزاری برای جلوگیری از تنزل نرخ های سود تبدیل می شوند. اما این فرایند در بلندمدت اوضاع را آشفته خواهد ساخت، چرا که گسترش جهان سرمایه داری، رقابت را شدت می بخشد و نرخ های سود با شدت بیشتری تنزل می یابند. پایان این فرایند که به نابودی سرمایه داری می انجامد احتمالاً با جنگ های امپریالیستی

فعالیت های اقتصادی می تواند نقش مهمی در برهم خوردن توازن قدرت یا نظم هژمونیک داشته باشد و زمینه ساز بروز بی ثباتی و جنگ بین دولت ها گردد

همراه خواهد بود. لنین جنگ جهانی اول را پیامد مستقیم تشدید تضادهای داخلی سرمایه داری معرفی کرده و آن را پیش در آمدی بر سرنگونی سرمایه داری می دانست. وی بر آن بود که پس از تقسیم سرزمین های ماوراء بحار بین قدرت های سرمایه داری، اختلاف در اردوگاه سرمایه داری

روزبه روز تشدید می گردد و شرایط مستعدتری برای وقوع جنگ فراهم می شود.^(۹) پیش از لنین، بوخارین از دیگر متفکران مارکسیست درباره اجتناب ناپذیری جنگ در اردوگاه سرمایه داری صحبت کرده بود. به نظر وی، ماهیت سرمایه داری توسعه طلب اقتضا می کند که با وابسته نمودن اقتصادهای ملی در شبکه ای از روابط متقابل، یک سیستم اقتصادی جهانی ایجاد نماید. تراست و کارتل از وسایل تنظیم و سازمان دهی این سیستم هستند. جهان به دو دسته از کشورها تقسیم می شود: چند هیأت اقتصادی کاملاً سازمان یافته در یک طرف، و حاشیه ای از کشورهای توسعه نیافته با اقتصادی نیمه کشاورزی و

وقوع رکود اقتصادی بزرگ بین دو جنگ جهانی اول و دوم بود. این شرایط بحرانی به جنگ دوم جهانی منتهی شد اما پس از جنگ، ایالات متحده توانست به عنوان یک قدرت هژمون به ایفای نقش بپردازد. طی دهه های اخیر به نظر می رسد هژمونی امریکا شرایط درخشان دهه های اولیه پس از جنگ جهانی دوم را ندارد و از این رو، بروز بحران های اقتصادی بین المللی طی دوره اخیر را می توان تا حد زیادی به این واقعیت نسبت داد که هژمونی ایالات متحده تضعیف شده است.^(۸)

در مجموع، رئالیست برآنند که در عرصه روابط بین الملل، اقتصاد تحت الشعاع سیاست است و به نوعی در خدمت سیاست قرار دارد. بین دولت ها یک رقابت حادی بر سر قدرت جریان دارد که رقابت های اقتصادی نیز مؤلفه ای از همین جریان کشاکش قدرت می باشد. اینکه کشاکش قدرت چگونه بر جنگ تأثیر می گذارد، پرسشی است که پاسخ های متفاوتی به آن داده شده است. برخی برهم خوردن توازن قدرت را مقدمه جنگ می دانند، برخی افول قدرت هژمونیک را و برخی دیگر ممکن است تئوری های متفاوتی داشته باشند. به این ترتیب، فعالیت های اقتصادی دولت ها می تواند نقش مهمی در برهم خوردن توازن قدرت یا نظم هژمونیک داشته باشد و زمینه ساز بروز بی ثباتی و جنگ بین دولت ها گردد.

مارکسیسم

در مکتب مارکسیسم تئوری های متعددی وجود دارند که مشخصاً اقتصاد را عامل بی ثباتی و جنگ تلقی می کنند. این مکتب که مشخصاً روی اقتصاد سرمایه داری تمرکز کرده، ساختار اقتصاد سرمایه داری را مستعد نزاع و جنگ می داند. برخلاف رئالیست ها که رقابت دولت ها را دارای ماهیت سیاسی می دانند، مارکسیست ها سیاست را تابع و تحت الشعاع اقتصاد به حساب آورده و سیاست بین الملل را با جوهره اقتصادی به تصویر می کشند.

از تئوری پردازان مشهوری که در مورد پیوند بین اقتصاد سرمایه داری و جنگ صحبت کرده اند می توان به لنین اشاره کرد. لنین معتقد بود که سیستم

انعطاف ناپذیری ندارد، بلکه می تواند با برخی اصلاحات ساختاری ادامه حیات خود را تضمین کند.

آثار جنگ بر اقتصاد

در مورد اینکه نیازها، علایق و فعالیت های اقتصادی افراد و گروه ها چه تأثیری بر جنگ دارند، اشاره کردیم که مکاتب مختلف پاسخ های مختلفی به آن داده اند. برخی اقتصاد را بازدارنده جنگ یا تضمین کننده صلح و امنیت می دانند، اما برخی دیگر بر آنند که اقتصاد به انحاء مختلف ممکن است موجب بروز نزاع و جنگ شود. در اینجا در پی پاسخ به پرسش دیگری هستیم و آن اینکه جنگ اعم از جنگ هایی که ریشه اقتصادی یا غیراقتصادی دارند چه آثاری بر اقتصاد دارند. پاسخ به این پرسش را در دو گفتار کلی آثار جنگ بر سیاست های اقتصادی و آثار جنگ بر رشد و شکوفایی اقتصادی مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

جنگ و سیاست های اقتصادی

هنگام جنگ، هدف اولیه و فوری دولت ها پیروزی است و در این راستا از کلیه منابع و امکانات موجود بهره می گیرند. ممکن است جنگ بر سر مسایلی در گرفته باشد که اصولاً صرف هزینه های سنگین جنگ به لحاظ اقتصادی عقلانی نباشد، اما جنگ ادامه می یابد، چرا که در بسیاری از جنگ ها تصمیم گیران فراتر از دایره محاسبات اقتصادی عمل می کنند. ممکن است موضوع مورد اختلاف به لحاظ اقتصادی، اهمیت تحمل هزینه های جانی و مالی یک جنگ را نداشته باشد، اما حیثیتی شدن مسئله مانع از آن می شود که طرف های درگیر، عقب نشینی کرده یا پشت میز مذاکره بشینند. از این رو، طرفین جنگ ضمن پذیرش کلیه هزینه ها و خسارات جنگ، از کلیه منابع ممکن برای کسب پیروزی بهره می گیرند و کلیه طرح ها و برنامه های مربوط به رشد توسعه اقتصادی تحت الشعاع هدف پیروزی قرار می گیرند.

در جنگ، ابزارها و امکانات اقتصادی نقش سلاح را بازی می کنند. اگر جنگ یک حکومت با یک گروه تجزیه طلب باشد، حکومت ممکن است از امکانات

کشاورزی در طرف دیگر. در واقع، کشورهای توسعه نیافته قلمرو اقتصادی کشورهای توسعه یافته هستند. دو طبقه جدید یعنی بورژوازی بین المللی و پرولتاریای بین المللی شکل می گیرند. این دو طبقه، کشش سرمایه در جهان ماوراء کشوری را منعکس می کنند. دینامیسم توسعه از بحران تولید پیش از حد نیاز و همچنین احتیاج به توسعه بازار نشأت می گیرد. سرمایه ای که در پی سود بیشتر است، در خارج سرمایه گذاری می شود. اما سرمایه داری نمی تواند وحدت و یا تعادل در سیستم بین المللی ایجاد کند. به نظر بوخارین، اقتصادهای سرمایه داری برای اعمال سیطره خود بر قلمروهای اقتصادی به مبارزه علیه همدیگر برمی خیزند. سرمایه داری در داخل یک مجموعه صنعتی - نظامی با ایدئولوژی میلیتاریستی حضور خود را به نمایش می گذارد و جنگ در خارج اجتناب ناپذیر می شود.^(۱۰) مارکسیست ها عمدتاً بر آنند که تضادهای طبقاتی زمینه ساز نزاع و جنگ هستند. در سطح داخلی، شکاف بین سرمایه داران و طبقه کارگر - همان طور که خود مارکس پیش بینی کرده بود - نهایتاً به برخورد خشونت بار دو طرف انجامیده و به انقلاب کارگری می انجامد. حال اگر در عمل چنین برخوردهایی رخ نداده به این دلیل است که طبقه سرمایه دار به نحوی رضایت خاطر طبقه کارگر را جلب کرده و مانع از بروز خشونت توسط آن گردیده است. در سطح جهانی نیز، رقابت قدرت های سرمایه داری زمینه ساز جنگ است. قدرت های سرمایه داری به دلایلی چون مصرف ناکافی یا فشار سرمایه برای یافتن فرصت سرمایه گذاری، به تحركات امپریالیستی در خارج کشیده می شوند. رقابت قدرت های امپریالیستی در عرصه بین المللی مستعد برخوردهای خشونت بار و جنگ میان خود آنهاست. اینکه آیا خشونت و جنگ محصول اجتناب ناپذیر توسعه سرمایه داری است یا اینکه نتیجه برخی انحرافات در سیستم سرمایه داریست، پرسشی است که پاسخ هی مختلفی به آن داده شده است. برخی بر آنند که سرمایه داری ذاتاً مستعد انحصارگرایی و رقابت های خشونت بار بوده و راه گریزی وجود ندارد. اما برخی دیگر معتقدند که سرمایه داری شکل ثابت و

این سال رسمیت یافت، تأمین ۲۶ درصد از هزینه های جنگی در سال ۱۹۴۳ را از محل مالیات مجاز می کرد. ارقام مشابه در انگلستان معادل ۵۳ درصد و در کانادا ۵۵ درصد بودند. سال مالی ۱۹۴۳ در ایالات متحده شاهد اوج استقراض دولت بود. پس از آن سال، توازن مالی از طریق وضع مالیات بیشتر برقرار شد.^(۱۲)

برای آلمان، پرداخت های ناشی از اشغال، تا حد قابل ملاحظه ای جایگزین استقراض و درآمد مالیاتی شده بود. پرداخت های مناطق اشغالی حدود ۴۸ درصد از درآمد دولت آلمان در سراسر دوران جنگ را تشکیل داد. نرخ مالیات بر درآمد اشخاص به ویژه در درآمدهای بالاتر به میزان قابل توجهی پایین تر از نرخ مشابه انگلستان بود. مؤسسات مالی بزرگ در آلمان به نسبت وجوهی که در اختیار داشتند مجبور به خرید اوراق بهادار خزانه داری شدند. کارگران در این کشور برای افتتاح حساب های پس انداز و به حساب گذاشتن مبلغی در زمان جنگ تحت فشار قرار گرفتند، در حالی که پس از جنگ با سقوط دولت آلمان و بروز تورم لجام گسیخته، اقداماتی از این دست برای چاره اندیشی در برابر تورم مورد نیاز بود. در نخستین سال جنگ، هزینه های دولت آلمان دو برابر درآمدهای آن بود. در پنجمین سال جنگ، هزینه های دولت به بیش از دو برابر و نیم افزایش یافت. استقراض درازمدت به پنج برابر افزایش یافت و استقراض کوتاه مدت ۵۷ درصد کل قروض را تشکیل می داد. در حالی که در ایالات متحده قرض های کوتاه مدت تنها شامل ۲۷ درصد کل استقراض می شد. در ایتالیا، هزینه جنگ بسیار پایین تر از آلمان بود. اما با این وجود طی سال های ۱۹۴۳ - ۱۹۳۸ شاخص رسمی هزینه زندگی ۱۶۹ درصد افزایش داشت. قیمت های بازار سیاه مواد غذایی ضروری در ژوئن ۱۹۴۳ ده برابر قیمت های رسمی و حجم پول در گردش، چهار برابر حجم کالاهای موجود بود. هیچ گونه تغییر یا تعدیل در سیستم مالیات وجود نداشت و تقلب های مالیاتی با مسامحه ای که به طور رسمی در این ارتباط انجام می شد، ادامه داشت.^(۱۳)

اگرچه دولت ها معمولاً در طول جنگ از ابزارهای مالی و پولی برای تأمین هزینه های جنگ استفاده

اقتصادی برای تنبیه و سرکوب تجزیه طلبان بهره گرفته یا از آنها به عنوان ابزارهای تشویقی جهت جلب رضایت آنها استفاده کند. تخصیص بودجه در جنگ، جهت گیری خاصی پیدا می کند و گرایش به تقویت صنایع خاصی چون فولاد و تسلیحات بیشتر می شود. سهم بودجه دفاعی افزایش می یابد که تأثیر منفی بر بخش های رفاهی باقی می گذارد. در حالی که در جنگ ممکن است نیاز به هزینه های بهداشت و سلامت افزایش یابد، اما افزایش هزینه های جنگ ممکن است تأثیر منفی بر آن بگذارد. حکومت هایی که برای تأمین بودجه به مالیات ها وابستگی شدیدی دارند، به افزایش مالیات ها تمایل پیدا می کنند. سیستم جمع آوری مالیات مستحکم تر می شود و فشارهای شدیدتری علیه مردم اعمال می گردد. اگر دولت در مالیات گیری مشکل داشته باشد به دنبال مسیرهایی می رود که آنها نیز بر رفاه اجتماعی اثر منفی می گذارند. ممکن است انتشار اوراق قرضه یا چاپ پول به عنوان گزینه های بعدی در دستور کار قرار گیرند. با چاپ پول، تورم تشدید می شود یا افزایش بدهی داخلی، ریسک افزایش نرخ بهره داخلی و فرار سرمایه های بخش خصوصی را به دنبال دارد. به این ترتیب، سیاست اقتصادی دولت در طی جنگ بر رفاه اجتماعی اثر منفی می گذارد.^(۱۴)

در طول جنگ جهانی دوم، قدرت های درگیر هر یک به نحوی با فشارهای مالی مواجه بودند. در انگلستان و ایالات متحده مالیات ها به طور تصاعدی افزایش یافتند. بخشی از نرخ های تصاعدی مالیات با هدف افزایش درآمد دولت و بخشی دیگر جهت تخفیف نابرابری های اجتماعی اختصاص می یافتند. البته شرایط سیاسی خاص موجود در امریکا مانع می شد که دولت بتواند نسبت هزینه های جاری به درآمدهای جاری را در مقایسه با نسبت موجود در انگلستان و کانادا افزایش دهد. برنامه ای که توسط کمیته مبارزه با تورم یعنی والاس^۱ در مارس ۱۳۴۲ توصیه شد، شامل تأمین ۴۲ درصد هزینه های جنگ از طریق مالیات بود. اما طبق برنامه ای که توسط خزانه داری به کنگره امریکا تقدیم شد حدود ۳۰ درصد هزینه های جنگ با اخذ مالیات تأمین می شد. قانون درآمد سال ۱۹۴۲ که در اکتبر

1. Wallace

در سیاست های مربوط به تأمین مواد غذایی بود. نه تنها قطع راه های دریایی، بلکه افزایش فعالیت صنایع در کره و تایوان که در خط تولید لوازم جنگی ژاپن موثر بودند، باعث افزایش قیمت محصولات کشاورزی در آن مناطق گردید. از سوی دیگر، توسعه زیاد صنایع جنگی در این کشورها و افزایش درآمد گروه هایی که در این صنایع مشغول بودند باعث افزایش تقاضای برخی اقلام غذایی مثل برنج توسط آنها گردید که این موضوع هم در کاهش صادرات محصولات غذایی به ژاپن نقش موثری داشت.^(۱۳)

در کل در زمان جنگ، سیاست ها و فعالیت های اقتصادی دولت بیشتر از اینکه در خدمت رفاه ملت باشد، در خدمت پیروزی در جنگ قرار می گیرد، هرچند که کسب پیروزی ضرورتاً به افزایش رفاه مردم منجر نمی شود. در طول جنگ، سیاست های اقتصادی دولت بیش از اینکه جهت گیری تولیدی داشته باشد، جهت گیری مصرفی دارد. راه های تجارت و سرمایه گذاری و ایجاد اشتغال با اختلال مواجه می شوند و منابع درآمد و ثروت کشور ممکن است به طرز لجام گسیخته ای در راستای برنامه های جنگ به کار گرفته شوند. اگر حکومت بتواند ضرورت و اهمیت جنگ را در نزد افکار عمومی توجیه کرده و جامعه را متقاعد کند که پیروزی در جنگ ارزش چنین هزینه های سنگینی را دارد، گرفتاری های اقتصادی بر موقعیت حکومت چندان تأثیر نمی گذارد. اما اگر مردم غالباً جنگ را غیر ضروری تلقی کرده و یا تصمیم گیران را در اداره بهینه جنگ نالایق و ناموفق به حساب آورند، موقعیت و مقبولیت حکومت تنزل خواهد کرد.

جنگ و رشد اقتصادی

در مورد اثرات جنگ بر رشد اقتصادی دیدگاه های متعارضی طرح شده است. بیشتر صاحب نظران جنگ را با آثار تخریبی آن تحلیل می کنند و برآنند که مزیت های جنگ در مقایسه با زیان های آن کمتر است. بر این اساس، جلوگیری از وارد شدن صدمه بهتر از پذیرفتن صدمه به امید درمان آن می باشد. در اینجا به چند بعد مهم تخریبی جنگ که در مجموع روند رشد

می کنند، اما آنها با این واقعیت مواجهند که تحمیل ریاضت اقتصادی بر مردم می تواند انگیزه آنها را در حمایت و پشتیبانی از جنگ تضعیف کند. بر این اساس ممکن است با اعمال یک سیاست توزیعی حساب شده تا حدی از فشارها علیه مردم بکاهند. چنین سیاست هایی با هر ترفندی که ترسیم و اعمال شوند، مانع صدمات اقتصادی جنگ نمی شوند. تنها ممکن است عوارض محسوس صدمات را به آینده منتقل کنند. از این رو، دولت پس از پایان جنگ با دشواری ها و معضلات مختلفی مواجه خواهد بود و همین مشکلات می تواند بر موقعیت و محبوبیت آن اثر منفی بگذارد.

در دوره جنگ،

کنترل دولت ها بر

سیاست های

اقتصادی شان معمولاً

ضعیف تر از شرایط

عادی است و احتمال

شکست طرح ها و

انتظارات بالاست. برای

مثال، در طول جنگ

جهانی دوم، ژاپن ذخیره

عمده و قابل ملاحظه ای

که بتواند جانشین

واردات مواد غذایی از

خارج در دوران قطع

راه های دریایی شود، نداشت. این مسئله یکی از اشتباهات اساسی استراتژی جنگی ژاپن بود، چرا که رهبران این کشور به غلط تصور می کردند که قادر خواهند بود راه های دریایی واردات محصولات کشاورزی و غذایی را به اندازه کسری ناشی از افت تولیدات داخلی که در اثر کاهش نیروی کار و نهاده های کشاورزی پیش می آید، حفظ نمایند. این اشتباه ناشی از این فرض بود که جنگ نمی تواند تأثیر عمده ای بر خطوط کشتیرانی و راه های دریایی بگذارد و صادرات مواد غذایی مستعمراتی نظیر کره و تایوان هم به طور معمول و بدون کاهش جریان خواهند داشت. امید ژاپن به میزان تولیدات کشاورزی مستعمرات اشتباه دیگری

برخلاف رئالیست ها که
رقابت دولت ها را دارای
ماهیت سیاسی می دانند،
مارکسیست ها سیاست را
تابع و تحت الشعاع اقتصاد
قلمداد می کنند

تخریب سرمایه انسانی به منزله تخریب نیروی کار تحصیل کرده، ماهر و کارآمد است. بخشی از سرمایه انسانی کشور ممکن است مستقیماً از جنگ آسیب دیده یا از بین بروند و برخی دیگر ممکن است به خارج مهاجرت کنند. جنگ به نهادهای مولد سرمایه انسانی آسیب می زند. دانشگاه ها نمی توانند آنچنان که باید وظیفه خود را انجام دهند. علاوه بر اینکه ممکن است بودجه دانشگاه ها و سایر مراکز آموزشی و پژوهشی

کاهش یابد، ممکن است بخشی از دانشجویان، استادان و محققان به جمع فعالان عرصه جنگ بپیوندند یا تعدادی از آنها ترجیح دهند که به کشور دیگری مهاجرت کنند. به تبع آسیب دیدن سرمایه انسانی، نوآوری های تکنولوژیک نیز تنزل می یابند. البته ممکن است برخی چنین استدلال کنند که در دوره جنگ به خاطر تأکید بیشتر بر فعالیت های آموزشی و پژوهشی، ممکن است در بخش صنایع نظامی نوآوری هایی شکل بگیرد که در سایر بخش ها نیز کاربرد داشته باشد. اما با فرض پذیرش چنین احتمالی، به نظر نمی رسد جبران اثرات تخریبی جنگ بر سرمایه انسانی کشور تأثیر چندانی داشته باشد.

۴. جنگ باعث اختلال در فرایند تحرک عوامل تولید می شود. علاوه بر تولید، تجارت نیز به خاطر اختلال در تحرکات و ارتباطات، تأثیر منفی می پذیرد. ناامنی و سیاست های خاص دولت نظیر افزایش مالیات ها موجب کاهش تمایل به تولید و تجارت می شود. مردم و بنگاه ها اطمینان لازم را ندارند و احساس می کنند آنچنان که باید از حق مالکیت آنها حمایت نمی شود. دولت در حال جنگ ممکن است در بین سایر دولت ها مخالفانی داشته



اقتصادی را با مانع مواجه می سازند، اشاره می کنیم:

۱. جنگ به سرمایه های فیزیکی کشور از جمله صنایع، ساختمان ها، پل ها، ارتباطات و بخش انرژی صدمه می زند. به این ترتیب شاهد کاهش سرمایه گذاری به ویژه سرمایه گذاری بخش خصوصی و فرار سرمایه به خارج خواهیم بود. افزایش نرخ بهره در ایام جنگ نشانه کسری در مخارج حکومت و به تبع آن ناطمینانی و بی میلی به سرمایه گذاری است. جنگ حتی بر پس انداز شخصی شهروندان نیز اثر منفی می گذارد و باعث می شود سطح سرمایه گذاری تنزل یابد. شدت افول سرمایه گذاری در دوره جنگ به عواملی چون شدت و طول جنگ بستگی دارد.

۲. مرگ و میر و معلولیت های جسمی ناشی از جنگ روی نیروی کار اثر منفی می گذارد. مرگ و میرها صرفاً محصول حملات مستقیم دشمن نیستند، بلکه ممکن است معضلات دیگری چون قحطی، شیوع بیماری، و کمبود خدمات بهداشتی که از جنگ ناشی می شوند، به افزایش مرگ و میر کمک کنند. جنگ باعث می شود بخشی از جمعیت فعال کشور به گزینه مهاجرت به خارج روی آورند.

۳. جنگ به سرمایه انسانی کشور آسیب می زند.

جنگ را تسريع کننده رشد اقتصادی می داند و مدعی است که جنگ دستاوردهای اقتصادی ای در پی دارد که بر عوارض آن غلبه دارد. برخی از محققان برآنند که در جنگ جهانی دوم، جنگ به عنوان محرک رشد عمل کرد. حتی در دهه ۱۹۳۰ با وجود اینکه ترکیب تولید ملی آلمان و ژاپن جنگی تر از ترکیب تولید ملی ایالات متحده بود، اقتصاد آلمان و ژاپن عملکرد بهتری داشت. در جریان جنگ، رشد درآمد ملی برخی کشورها سریع تر بود. علت رشد اقتصاد در زمان جنگ آن است که با بروز جنگ یک سری تغییرات ساختاری متناسب با رشد اقتصادی در زمان صلح ایجاد می شود. جنگ می تواند باعث صرفه جویی شده و سطح مصرف خصوصی را تنزل دهد. همچنین بر سرعت پیشرفت های تکنولوژیک می افزاید یا اینکه موجب انتقال بیشتر نیروی کار از اشتغال با بهره وری اندک به اشتغال با بهره وری بالاتر می شود. برخی حتی استدلال می کنند که جنگ دامنه وسیعی از فرصت ها را به روی مردم می گشاید، به نحوی که جریان بزرگ تری از استعدادها و توانایی های بشری بسیج می شود.^(۱۶)

حامیان تئوری فوق در دفاع از نظرات خود روی نکات قابل تأملی تأکید می کنند. البته بسیاری از استدلال های آنها قابل پذیرش است، اما به نظر می رسد در نتیجه گیری کلی به خطا می روند. چنین استدلال شده که ایالات متحده در سال ۱۹۴۵ وضعیت اقتصادی بسیار بهتری نسبت به سال ۱۹۴۱ داشت. باید توجه داشت که ممکن است برخی طرف های جنگ به خصوص آنهایی که سرزمین شان در تیرس دشمن قرار ندارند از فرصت های پیش رو به نحو احسن استفاده کنند. اما همچنان این پرسش ها بی پاسخ است که رشد اقتصادی امریکا در جریان جنگ جهانی دوم تا چه حد محصول جنگ بود؟ چرا انگلستان نتوانست از چنین دستاوردهایی بهره مند شود؟ و چرا ایالات متحده در جنگ های بعدی مثل جنگ ویتنام با شرایط اقتصادی اسف باری مواجه شد؟ یا بعضاً گفته می شود قدرت های اقتصادی امروز سابقه درگیری در جنگ های بزرگ را دارند. این گفته شاید تا حدی صحیح به نظر برسد، اما چگونه می توان بین جنگ های

باشد که از سوی آنها با تحریم تجاری و سرمایه گذاری مواجه شود. همچنین ممکن است دولت در حال جنگ، برخی دولت ها را به دلایلی چون حمایت از دشمن، مورد تحریم اقتصادی قرار دهد. اینها مجموعاً بر تجارت و تولید اثر منفی گذاشته و رشد اقتصادی را با مشکل مواجه می سازند.^(۱۵)

عوارضی که به آنها اشاره شد، به دوره جنگ محدود نیستند. ممکن است پایان جنگ و بازگشت اوضاع امنیتی کشور به حالت عادی باعث رفع شدن اغلب مشکلات شوند، اما بسیاری از عوارض حتی پس از جنگ نیز اثر خود را می گذارند. نیروی کار و سرمایه انسانی از دست رفته به آسانی قابل جبران نیست. بازسازی سرمایه های فیزیکی آسیب دیده یا از دست رفته در دوره پس از جنگ تلاش و همت فراوانی می طلبد. آسیب هایی که به روابط خارجی وارد شده، ممکن است سال ها پس از جنگ باقی بماند و

اثرات خود را حفظ کند. تهدید جنگ ممکن است باعث شود در دوره پس از جنگ نیز دولت ها هزینه های نظامی خود را بالا نگه دارند که این امر می تواند مانع از رشد اقتصادی شود.

شاید هزینه فرصتی که در طول جنگ انجام شده به هیچ وجه قابل جبران نباشد. حتی اگر به تدریج فرصت های سوخته با فعالیت ها و دستاوردهای جدید نیز جبران بشوند، تأخیری که در این فرایند صورت گرفته و رشد اقتصادی را به تأخیر انداخته قابل جبران نیست. بنابراین، تأثیر منفی جنگ بر رشد اقتصادی کاملاً آشکار می باشد.

در اینجا لازم است به تئوری مخالفی اشاره شود که

**تخصیص بودجه در جنگ،
جهت گیری خاصی پیدا
می کند و سهم بودجه دفاعی
افزایش می یابد که تأثیر منفی
بر بخش های رفاهی باقی
می گذارد**

جمع بندی

در این مقاله ارتباط تئوریک بین دو متغیر اقتصاد و جنگ را به طور گذرا مورد بررسی قرار دادیم. در گفتار اول ماهیت تأثیر سیاست ها و فعالیت های اقتصادی بر پدیده جنگ از سه منظر لیبرالیسم، رئالیسم و مارکسیسم مورد تحلیل قرار گرفت. از منظر لیبرالیسم، رونق و نهادینه شدن همکاری های اقتصادی میان ملت ها بازدارنده مهمی در برابر جنگ است. از منظر رئالیسم، اگر همکاری هایی میان ملت ها جریان داشته باشد، با محدودیت هایی مواجه خواهد بود و آن گونه که لیبرال ها انتظار دارند، پیش نخواهد رفت. با این وجود،

چنین همکاری هایی نمی توانند مانع اساسی در برابر جنگ ایجاد کنند. از منظر مارکسیسم، اقتصاد بنیان و محرک اصلی فعالیت های افراد و گروه هاست و همین وضعیت می تواند زمینه مناسبی برای خشونت و نزاع چه در سطح داخل کشورها و چه در سطح بین المللی ایجاد کند. مارکسیست ها برآنند که

در طول جنگ، سیاست های اقتصادی دولت بیشتر از اینکه جهت گیری تولیدی داشته باشد، جهت گیری مصرفی دارد

سیستم سرمایه داری به خاطر خصلت فرونی خواه و استثمارگرانه اش مستعد نزاع و جنگ است. اما در مورد اینکه چنین سیستمی محکوم به نابودی است یا قابل اصلاح، نظرات یکدستی ندارند.

اما در باب ماهیت تأثیر جنگ ها بر اقتصاد ابتدائاً به این مسأله پرداختیم که در دوره جنگ به خصوص جنگ های شدید و پرهزینه از آنجا که پیروزی در جنگ هدف اولیه و حیاتی تلقی می شود، هزینه ها بالا رفته و سیاست های اقتصادی دولت ها بیشتر شکل مصرفی پیدا می کنند. البته این وضعیت مطلق نیست و ممکن است برخی دولت ها این امکان را داشته باشند که روند تولید را نیز به نحو موفق مدیریت کنند، اما معمولاً

بزرگ و رشد قدرت های اقتصادی پیوند علی معلولی موثقی برقرار کرد؟ یا چرا قدرت هایی نظیر چین که در جنگ های بزرگ اخیر درگیری چندانی نداشتند، این گونه اقتصاد رو به رشدی دارند؟

این گونه استدلال شده که در پی جنگ جهانی دوم، رشد اقتصادی کم نظیری در سطح جهان به خصوص در جهان غرب ایجاد شد. اما در مقابل می توان این پرسش را مطرح کرد که رشد اقتصادی کم نظیر جهان در دهه ۱۹۹۰ محصول کدام جنگ بزرگ بود؟ جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس چنان رکودی به دنبال داشت که یکی از عوامل مهم شکست جورج بوش در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ بود، هرچند که پیروزی در جنگ بر اعتبار دولت بوش چه در داخل امریکا و چه در خارج اثر مثبتی گذاشته بود. آثار اقتصادی جنگ دوم امریکا علیه عراق نامطلوب تر بود. هزینه های مستقیم حمله نظامی علیه رژیم صدام حول و حوش ۱ درصد و در بالاترین تخمین ۲ درصد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده بود. اما به تدریج هزینه های اشغال بالاتر رفت، به طوری که بر استاندارد زندگی مردم اثر منفی گذاشت. ممکن است این جنگ دستاورد امنیتی مهمی برای امریکا داشته باشد، اما به لحاظ اقتصادی اگر نگوییم امریکا بازنده بوده، حداقل می توان گفت تا به حال دستاورد اقتصادی قابل توجهی نداشته است. جنگ ناخواسته به مسیری سوق پیدا کرد که هزینه های انجام گسیخته ای را بر امریکا تحمیل کرد و نااطمینانی را افزایش داد و همین نااطمینانی در افزایش سریع بهای نفت مؤثر بود. باید توجه داشت بازار سالم از نااطمینانی و بی ثباتی گریزان است. کارکرد صحیح و متعارف بازار، مستلزم وجود ثبات، آرامش و اطمینان است که جنگ معمولاً به آنها آسیب می زند.^(۷) بنابراین، این تفکر که جنگ محرک رشد اقتصادی است مبنای نظری و تجربی مستحکمی ندارد. در نیمه اول قرن ۲۰ دو جنگ جهانی روی داد. مقایسه شرایط اقتصادی جهان در نیمه دوم قرن ۲۰ که جو امنیتی نسبتاً آرام تری داشت با نیمه اول این قرن به خوبی گویای نوع تأثیر گذاری جنگ بر رشد و شکوفایی اقتصادی است.

7. Stefano Guzzini, **Realism in International Relations and International Political Economy: the Continuing Story of Peath Foretold**, London and new York: Routledge, 1998, pp. 144-145.

۸. در مورد فرایند ظهور و افول هژمونی انگلستان و ایالات متحده رجوع کنید به:

- David A. Lake, "British and American Hegemony Compared: Lessons For the Current Era of Decline", Jeffrey A. Frieden and David A. Lake (eds), **International Political Economy: Perspective on Global Power and Wealth**, Fourth Edition (London and New York: Routledge, 2000).

۹. ولفگانگ ج. مومسن و دیگران، **نظریه های امپریالیسم**، تدوین و

ترجمه احمد ساعی، تهران: قومس، ۱۳۷۶؛ صص ۴۲-۴۱.

۱۰. چارلز رینولدز، **وجوه امپریالیسم**، ترجمه حسین سیف زاده، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱، ص ۹۹.

11. Macarta Humphreys, **Economics and the Violent Conflict**, Harvard University (February 2003), p. 13, Available: www.preventconflict.Org/Portal/economics/Essay.Pdf.

۱۲. آلن اس. میلوارد، **جنگ، اقتصاد و جامعه**، ترجمه سید حسین میرجلیلی، تهران: دانشگاه امام حسین (ع)، ۱۳۷۵، ص ۱۵۸.

۱۳. همان، صص. ۱۵۹-۱۵۸.

۱۴. محمد نقی زاده، **ژاپن و سیاست های اقتصادی جنگ و بازسازی**، آن، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲، صص ۲۱۲-۲۱۱.

15. Macarta Humphreys, **Op.Cit**, pp. 8-11.

۱۶. میلوارد، پیشین، صص ۱۰۳-۱۰۱.

17. Joseph Stiglitz, "the Myth of the War Economy", **the Guardian** (22 january 2003), Available: www.Guardian.Co.uk/politics/2003/jan/22/iraq.economy.

جنگ در برابر چنین سیاست هایی محدودیت ایجاد می کنند. در همین راستا، اشاره شد که جنگ ها به ویژه اگر گسترش یافته و کنترل دولت های متحارب بر آنها تضعیف شود، محدودیت های مهمی در برابر رشد اقتصادی ایجاد می کنند که این محدودیت ها ممکن است تا مدت ها پس از پایان جنگ نیز استمرار داشته باشند. گروهی از محققان بر آنند که شرایط جنگ نه تنها مانع رشد نیست بلکه می تواند محرک رشد اقتصادی باشد. اما این تئوری با نقدهای فراوانی مواجه شده است. جنگ ممکن است برخی زمینه های رشد اقتصادی را تحریک کند، اما در مجموع محدودیت های آن غالب به نظر می رسند.

یادداشت ها:

1. Ludwig von Mises, "The Economic Causes of war", **the Freeman: Ideas on liberty** (April 2004) pp. 10-11, Available:

www.Fee.org/pdf/the-freeman/Mises0404.pdf.

۲. رابرت جکسون و گئورگ سورنسون، **درآمدی بر روابط بین الملل**، ترجمه مهدی ذاکریان، احمد تقی زاده، و حسن سعید کلاهی، تهران: میزان، ۱۳۸۳، صص ۱۴۳-۱۴۲.

۳. ریچارد روزکرانس، **«جنگ» تجارت، وابستگی متقابل**، ترجمه وحید بزرگی، **نظریه های روابط بین الملل**، جلد دوم، ترجمه و تدوین وحید بزرگی، تهران: ماجد، ۱۳۷۵، ص ۱۰۲۲.

4. Fanny Coulomb and J. Paul Dunne, "Economics, Conflict, and War", **Real - World Economics Review**, Issue No. 46 (2008), pp. 148 - 149, Available: www.paecon.nit/PAEReview/issue46/CoulombDunne46.pdf. CoulombDunne46.pdf.

۵. برای مطالعه بیشتر در مورد تفکر مرکانتیلیست ها رجوع کنید به: فریدون تفضلی، **تاریخ عقاید اقتصادی از افلاطون تا دوره معاصر**، چاپ پنجم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۵، صص ۶۲-۵۱.

۶. در این مورد رجوع کنید به:

- Joseph M. Grieco, "Anarchy and the limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest liberal Institutionalism", **International Organization**, 42(3), (1988), pp. 484-507